

**نقل قول‌ها در هجدهمین جلسه**

**حکمت‌های زندگی در دفتر پنجم مثنوی**

**ایرج شهبازی**

**بیست و سوم اردیبهشت‌ماه ۱۴۰۳**

## ۲۰) لزوم استاد

(از بیت ۱۰۵۳ تا بیت ۱۰۶۸)

این عمل، وین کسب در راه سداد  
دون‌ترین کسبی که در عالم رُود  
اولش علم است، آن گاهی عمل  
در دباغی گر خَلق پوشید مرد  
وقتِ دَم آهنگر ار پوشید دلق  
پس لباسِ کبر بیرون کن ز تن!  
علم‌آموزی طریقش قولی است  
فقر خواهی آن به صُحبتِ قایم است  
دانشِ آن را ستاند جان ز جان  
در دل سالک اگر هست آن رُموز  
تا دلش را شرح آن سازد ضیا  
که درون سینه شرح داده‌ایم  
تو هنوز از خارج آن را طالبی

کی توان کرد، ای پدر، بی‌استاد؟  
هیچ بی ارشادِ استادی بُود؟  
تا دهد بر بعدِ مُهلت، یا اَجَل ...  
خواجگیِ خواجه را آن کم نکرد  
احتشام او نشد کم پیشِ خَلق  
مَلبَسِ دُل پوش در آموختن!  
حرف‌آموزی طریقش فعلی است  
نه زبانت کار می‌آید، نه دست  
نه ز راهِ دفتر و نه از زبان  
رمزدانی نیست سالک را هنوز  
پس «الْمُ نَشْرَحُ» بفرماید خدا  
شرح اندر سینه‌ات بِنهاده‌ایم  
مَحَلَبی، از دیگران چون حالی؟



گریختن از استاد باعث بینوایی می‌شود؛ زیرا که رشد واقعی در کنار یک استاد رخ می‌دهد:

هر کجا بینی برهنه و بی‌نوا  
هر که از اُستا گریزد در جهان  
دان که او بگریخته است از اوستا ...  
او ز دولت می‌گریزد، این بدان!

(مثنوی، د ۲ / ۲۵۹۱ - ۲۵۸۸)



ممکن است به ندرت کسی بدون استاد به جایی برسد، اما انسان عاقل هیچ گاه به چنین استثناهایی اعتنا نمی‌کند؛ زیرا که می‌داند قاعده این است که رشد واقعی در کنار استاد اتفاق می‌افتد:

|                             |                                  |
|-----------------------------|----------------------------------|
| هر که در ره بی قلاووزی رود  | هر دوروزه‌راه صدساله شود         |
| هر که تازد سوی کعبه بی دلیل | هم‌چو این سرگشتگان گردد ذلیل     |
| هر که گیرد پیشه‌ای بی اوستا | ریش‌خندی شد به شهر و روستا       |
| جز که نادر باشد اندر خافقین | آدمی سر برزند بی‌والدین          |
| مال او یابد که کسبی می‌کند  | نادری باشد که بر گنجی زند        |
| مصطفایی کو که جسمش جان بود  | تا که «رحمن عَلمَ الْقُرْآن» بود |

(مثنوی، د ۳ / ۵۹۳ - ۵۸۸)



قرار گرفتن در کنار یک انسان عاقل، از هر عبادتی ارزشمندتر است:

|                            |                                  |
|----------------------------|----------------------------------|
| گفت پیغمبر علی را کای علی! | شیرِ حَقّی، پهلوانی پُردلی       |
| لیک بر شیری مکن هم اعتماد  | اندر آ در سایه نخل امید!         |
| اندر آ در سایه آن عاقلی    | که ش نداند بُرد از ره ناقلی! ... |
| یا علی! از جمله طاعاتِ راه | برگزین تو سایه بنده اله!         |
| هر کسی در طاعتی بگریختند   | خویشان را مَحَلّصی انگیختند      |
| تو برو در سایه عاقل گریز!  | تا رهی ز آن دشمنِ پنهان‌ستیز     |
| از همه طاعات اینت بهتر است | سَبَقِ یابی بر هر آن سابق که هست |

(مثنوی، د ۱ / ۲۹۶۸ - ۲۹۵۹)



مولانا در ستایش استاد تا آنجا پیش می‌رود که او را نه تنها راهنما، بلکه عین راه می‌داند:

ای ضیاءُ الحق حَسامُ الدّین بگیر  
 برنویس احوال پیرِ راه‌دان  
 پیر را بگزین؛ که بی پیر این سفر  
 آن رهی که بارها تو رفته‌ای  
 پس رهی را که ندیدیستی تو هیچ  
 یک دو کاغذ بر فرا در وصفِ پیر! ...  
 پیر را بگزین و عینِ راه دان! ...  
 هست بس پُرآفت و خوف و خطر  
 بی قَلاوز اندر آن آشفته‌ای،  
 هین مرو تنها، ز رهبر سر مپیچ!

(مثنوی، د ۱ / ۴۹۴۵ - ۲۹۳۴)



به نظر مولانا اگر کور باشیم و راهنمایی بینا و آگاه داشته باشیم، احتمال بیشتری دارد که به مقصد برسیم تا این که بینا باشیم و بدون راهنما:

کور با رهبر به از تنها یقین  
 ز آن یکی ننگ است و صد ننگ است از این

(مثنوی، د ۶ / ۴۱۰۷)



سالک مانند پرنده‌ای کوچک است، او نخست باید پرواز کردن بیاموزد و سپس پرواز کند:

جز به تدبیر یکی شیخی خبیر  
 وای آن مرغی که نارویده پر  
 چون روی، چون نبوّدت قلبی بصیر؟  
 برپرد بر اوج و افتد در خطر!

(مثنوی، د ۶ / ۴۰۷۴ - ۴۰۷۳)



همنشینی با افراد والا کیمیای سعادت است. صرف حضور در کنار چنین افرادی می‌تواند مقدمات لازم برای تحول معنوی شخص را فراهم بیاورد:

گر پیوندی بد آن شه، شه شوی  
 سوی هر ادبیر تا کی می‌روی؟

همنشینی مُقْبَلانِ چون کیمیاست      چون نظرشان کیمیایی خود کجاست؟  
چشم احمد بر ابوبکری زده      او ز یک تصدیقِ صدیقی شده

(مثنوی، د ۱ / ۲۶۸۸ - ۲۶۸۶)



برخی از افراد هیچ بهره‌ای از حقیقت نبرده‌اند، با این همه خود را استاد می‌دانند و دیگران را به سوی حقیقتی که خود از آن محرومند، دعوت می‌کنند:

از خدا بویی نه او را، نه اثر  
دیو نُنموده ورا هم‌نقش خویش  
حرف درویشان بدزدیده بسی  
خُرده گیرد در سخن بر بایزید  
بینوا از نان و خوانِ آسمان  
او ندا کرده که خوانِ بُنهاده‌ام  
أَلصَّلا سادهدلانِ پیچ‌پیچ!  
سالها بر وعده فردا کسان  
دیر باید تا که سرِّ آدمی  
زیر دیوار بدن گنج است، یا  
چون‌که پیدا گشت کاو چیزی نبود  
دعوی‌اش افزون ز شیث و بوالبشر  
او همی‌گوید: «ز ابدالیم و بیش!»  
تا گمان آید که هست او خود کسی  
ننگ دارد از وجود او یزید  
پیش او ننداخت حق یک استخوان  
نایبِ حقم، خلیفه‌زاده‌ام  
تا خورید از خوانِ جودم سیر هیچ  
گردِ آن در گشته، فردا نارسان  
آشکارا گردد افزون و کمی  
خانهٔ مار است و مور و اژدها  
عُمر طالب رفت، آگاهی چه سود؟

(مثنوی، د ۱ / ۲۲۸۲ - ۲۲۷۲)



یکی از بهترین و قابل اعتمادترین راه‌ها برای شناختن دیگران، تحلیل دقیق احساسات و عواطفی است که در مواجهه با آنها در ما پدید می‌آید. مصاحبت و همنشینی برخی از افراد آشکارا باعث تیرگی درون، بی‌حالی، تنبلی، بدبینی و ناامیدی می‌شود. باید خود را از مصاحبت چنین کسانی دور کنیم:

ظاهرش می‌گفت: «در ره چُست شو!»  
ظاهر نقره گر اسپید است و نو  
آتش ار چه سرخ روی است از شَرَر  
برق اگر نوری نماید در نظر  
هر که جز آگاه و صاحب‌ذوق بود  
وز اثر می‌گفت جان را: «سست شو!»  
دست و جامه می‌سیه گردد از او  
تو ز فعلِ او سیه‌کاری نگرا!  
لیک هست از خاصیت دزدِ بَصَر  
گفتِ او در گردنِ او طوق بود

(مثنوی، د ۲ / ۴۵۲ - ۴۴۸)



یکی از ویژگی‌های استاد راستین این است که دیگران را نه به سوی خودش، بلکه به سوی حقیقت وجودی خودشان دعوت می‌کنند:

تو را هر کس به سوی خویش خواند  
تو را من جز به سوی تو نخوانم

(کلیات شمس، چاپ استاد فروزانفر، غزل ۱۵۱۸)



عطار نیشابوری:

«نقل است که شخصی بر شیخ [ابوالحسن خرقانی] آمد و گفت: «دستوری ده تا خلق را به خدا دعوت کنم.»  
گفت: «زنهار تا به خویشتن دعوت نکنی.» گفت: «شیخا! خلق را به خویشتن دعوت توان کرد؟». گفت: «آری  
که کسی دیگر دعوت کند و تو را ناخوش آید. نشان آن باشد که دعوت به خویشتن کرده باشی.»

(تذکرة الأولیاء، چاپ زوار، ص ۵۸۴)



شمس تبریزی:

«مولانا را مستی هست در محبت، اما هشیاری در محبت نیست. اما مرا مستی هست در محبت، و هشیاری  
در محبت هست. مرا آن نسیان نباشد در مستی.»



مولانا بر این باور است که سرمستان با همه ارزشی که دارند، برای راهنمایی دیگران مناسب نیستند:

|                                |                                |
|--------------------------------|--------------------------------|
| موسیا! آداب‌دانان دیگرند       | سوخته جان و روانان دیگرند      |
| عاشقان را هر نفس سوزیدنی است   | بر ده ویران خراج و عُشر نیست   |
| گر خطا گوید، ورا خاطی مگو!     | ور بُود پُرخون، شهیدان را مشو! |
| خون شهیدان را ز آب اولی‌تر است | این خطا از صد ثواب اولی‌تر است |
| در درونِ کعبه رسم قبله نیست    | چه غم ار غواص را پاچپله نیست   |
| تو ز سرمستان قلاووزی مجو       | جامه‌چاکان را چه فرمایی رفو؟   |
| مَلتِ عشق از همه دین‌ها جداست  | عاشقان را مَلت و مذهب خداست    |

(مثنوی، د ۲ / ۱۷۷۰ - ۱۷۶۴)



یکی از برکات استاد راستین آن است که در حضور او، نفسِ سالک رام و آرام می‌شود:

|                                 |                                     |
|---------------------------------|-------------------------------------|
| نفس چون با شیخ بیند گام تو      | از بِنِ دندان شود او رام تو ...     |
| نفس اژدرهاست با صد زور و فن     | روی شیخ او را زُمُرْد دیده‌کن ...   |
| چون به نزدیک ولی الله شود       | آن زبان صد گَزَش کوتاه شود          |
| صد زبان و هر زبانش صد لغت       | زَرَق و دستانش نیاید در صفت ...     |
| نفس را تسبیح و مُصْحَف در یمین  | خنجر و شمشیر اندر آستین             |
| مُصْحَف و سالوس او باور مکن!    | خویش با او همسر و همسر مکن!         |
| سوی حوضت آورد بهر وضو           | و اندر اندازد تو را در قَعْر او ... |
| مَكْرِ نَفْس و تن نداند عام شهر | او نگردد جز به وَحی الْقَلْب قهر    |
| هرکه جنس اوست، یار او شود       | جز مگر داود کاو شیخت بُود           |

کاو مُبَدَّل گشت و جنسِ تن نماند هر که را حق در مقام دل نشاند

(مثنوی، د ۳ / ۲۵۶۲ - ۲۵۴۵)



شمس تبریزی:

«میلیم از اول با تو قوی بود، الا می دیدم در مطلع سخت که آن وقت قابل نبودی این رموز را. اگر گفتمی مقدور نشدی آن وقت، و این ساعت را به زیان برده بودیمی، زیرا آن وقت این حالت نبود.»

(مقالات شمس تبریزی، دفتر دوم، صص ۲۲ - ۲۱)



استاد واقعی باید به استعدادهای اختصاصی شاگردان خود توجه کند و هر کس را متناسب با شاکله او تربیت کند. استفاده از آموزش یکسان برای انسان‌های متفاوت خطرناک است:

|                                  |                                       |
|----------------------------------|---------------------------------------|
| مَنْطِقُ الطَّيْرِ سلیمانی، بیا! | بانگِ هر مرغی که آید، می‌سرا!         |
| چون به مرغان فرستاده است حق      | لَحْنِ هر مرغی بداده است سَبَقِ       |
| مرغِ جبری را زبانِ جبرِ گو!      | مرغِ پَرِ اشکسته را از صبرِ گو!       |
| مرغِ صابر را تو خوش دار و مُعاف! | مرغِ عَنقَا را بخوان اوصافِ قاف!      |
| مر کبوتر را حَذَرِ فرما ز باز!   | باز را از حِلْمِ گو و احتراز!         |
| و آن خُفَاشی را که ماند او بینوا | می‌گُنَش با نور جفت و آشنا!           |
| کبکِ جنگی را بیاموزان تو صلح!    | مر خروسان را نما اَشْرَاطِ صبح        |
| هم‌چنان می‌رو ز هدهد تا عُقَاب   | ره نما! و اللهُ أَعْلَمُ بِالصَّوَابِ |

(مثنوی، د ۴ / ۸۵۸ - ۸۵۱)





استاد واقعی آن است که شاگرد خود را به تدریج آموزش می‌دهد و در این راه از نقدهای فراوان و همه‌جانبه پرهیز می‌کند:

«در عالم خدا هیچ چیز صعب‌تر از تحمّل محال نیست؛ مثلاً تو کتابی خوانده باشی و تصحیح و درست و معرب کرده. یکی پهلوی تو نشسته است و آن کتاب را کژ می‌خواند. هیچ توانی آن را تحمّل کردن؟ ممکن نیست. و اگر آن را نخوانده باشی، تو را تفاوت نکند، اگر خواهی کژ خواند و اگر راست، چون تو کژ را از راست تمییز نکرده‌ای؛ پس تحمّل محال مجاهده‌ای عظیم است. اکنون انبیا و اولیا خود را مجاهده نمی‌دهند. اول مجاهده که در طلب داشتند قتل نفس و ترک مرادها و شهوات و آن جهاد اکبر است. و چون واصل شدند و رسیدند و در مقام امن مقیم شدند بر ایشان کژ و راست کشف شد، راست را از کژ می‌دانند و می‌بینند، باز در مجاهده‌ای عظیمند؛ زیرا این خلق را همه افعال کژ است و ایشان می‌بینند و تحمّل می‌کنند؛ که اگر نکنند و بگویند و کژی ایشان را بیان کنند، یک شخص پیش ایشان ایست نکند و کس سلام مسلمانی بر ایشان ندهد. آلا حق تعالی ایشان را سعتی و حوصله‌ای عظیم بزرگ داده است که تحمل می‌کنند، از صد کژی یک کژی را می‌گویند تا او را دشوار نیاید و باقی کژی‌هاش را می‌پوشانند، بلکه مدحش می‌کنند که آن کژت راست است، تا به تدریج این کژی‌ها را یک‌یک از او دفع می‌کنند، هم‌چنان که معلّم کودکی را خط آموزد، چون به سطر رسد، کودک سطر می‌نویسد و به معلّم می‌نماید. پیش معلّم، آن همه کژ است و بد. با وی به طریق صنعت و مدارا می‌گوید که جمله نیک است و نیکو نبستی، احسنت! احسنت! آلا این یک حرف را بد نبستی، چنین می‌باید و آن یک حرف هم بد نبستی. چند حرفی را از آن سطر بد می‌گوید و به وی می‌نماید که چنین می‌باید نبستن و باقی را تحسین می‌گوید تا دل او نرمد و ضعف او به آن تحسین قوت می‌گیرد و همچنان به تدریج تعلیم می‌کند و مدد می‌یابد.»

(فیه ما فیه، صص ۱۵۲ - ۱۵۱)



شاگرد در انتخاب استاد نهایت دقت را به کار بگیرد؛ زیرا که قرار گرفتن در کنار استاد ناشایسته می‌تواند اندیشه و اخلاق او را به تباهی بکشانند:

هر هنر که استا بدان معروف شد      جانِ شاگردان بدان موصوف شد

پیشِ استادِ اصولی هم اصول  
پیشِ استادِ فقیه آن فقه‌خوان  
باز استادی که او نحوی بُود  
باز استادی که او مَحَوِّره است

خواند آن شاگردِ چُستِ باحُصول  
فقه خواند، نه اصول اندر بیان  
جانِ شاگردش از او نحوی شود  
جانِ شاگردش از او مَحَوِّره است

(مثنوی، د ۱ / ۲۸۳۳ - ۲۸۲۹)



دل اگر پاک و سالم باشد، کمتر خطا می‌کند و در غالب موارد به خوبی شخص را راهنمایی می‌کند:

پس پیمبر گفت: «اِسْتَفْتُوا الْقُلُوبَ!»  
گرچه مُفْتِیتان برون گوید خُطوب

(مثنوی، د ۶ / ۳۸۱)



عقلِ رها از نفس می‌تواند سالک را به سوی حقیقت راهنمایی کند:

در چنین راهِ بیابانِ مَخوف  
خاک در چشمِ قلاووزان زنی

این قلاووزِ خِرَد با صد کُسوف،  
کاروان را هالک و گمره کنی

(مثنوی، د ۵ / ۳۴۸۷ - ۳۴۸۶)



صبر هم یکی از راهنماهای بزرگ انسان است. به نظر مولانا کسی که صبر را به عنوان پیشواری خود برگزیند، می‌تواند مانند پیامبر به معراج برود:

چون قلاووزیِ صَبْرَتِ پَر شود  
مصطفی بین که چو صبرش شد بُراق

جان به اوجِ عرش و کرسی بر شود  
برکشانش به بالایِ طباق

(مثنوی، د ۶ / ۳۹۷۹ - ۳۹۷۸)



جامی در مورد زین الدین ابوبکر تایبادی می گوید:

«وی به حقیقت اویسی بوده است و تربیت از روحانیت شیخ الاسلام، احمد النامقی الجامی، قَدَسَ اللهُ تَعَالَى سرّه، یافته است و ملازمت تربت مقدّسه وی بسیار می کرده است».

(نفحات الأُنس، چاپ دکتر عابدی، ص ۵۷۷)



شمس تبریزی:

«هرکسی سخن از شیخ خویش گوید. ما را رسول، علیه السّلام، در خواب خرقة داد، نه آن خرقة که بعد از دو روز بدرد و ژنده شود و در تون‌ها افتد و بدآن استنجا کنند، بلکه خرقة صحبت. صحبتی نه که در فهم گنجد، صحبتی که آن را دی و امروز و فردا نیست. عشق را با دی و با امروز و با فردا چه کار؟»

(مقالات شمس تبریزی، دفتر اول/ صص ۱۳۵ - ۱۳۴)



کسی که قابلیت در خود ایجاد نکرده است و چشمان خود را به روی حقیقت نگشوده است، حتی اگر با استادی بزرگ ملاقات کند، او را نمی‌شناسد و از او بهره نمی‌گیرد:

ای بسا اصحاب کهف اندر جهان      پهلوی تو، پیش تو، هست این زمان  
غار با او، یار با او، در سرود      مَهر بر چشم است و بر گوشت، چه سود؟

(مثنوی، د ۱/ ۴۰۶ - ۴۰۵)



کمال خجندی:

مگو اصحاب دل رفتند و شهر عشق شد خالی      جهان پر شمس تبریز است، مردی کو چو مولانا؟

(دیوان کمال خجندی، تصحیح احمد کرمی، ص ۲۰)



باخرزی:

«و شرط شیخ آن است که البته نگذارد مرید را تا از منزل خود بیرون آید به حاجتی مگر به اذن شیخ».

(اوراد الاحباب و فصوص الآداب، ص ۶۷)



باخرزی:

«و اولی آن است که شیخ چون مرید را ببیند که در نظریات به استعمال عقل احتجاج می کند و به رأی شیخ خود رجوع نمی کند او را از خانقاه براند که از نفس وی بیش فلاح نیابد و بقیه اصحاب را به فساد آرد».

(همان، ص ۶۹)



باخرزی:

«و بر شیخ واجب است که مرید را نگذارد تا نزدیک شیخ دیگر رود، یا با اصحاب شیخ دیگر بنشیند که مضرت به مریدان مبتدی زود راه یابد».

(همان، ص ۷۸)



باخرزی:

«و چنان می باید که مرید با شیخ «کالمیت بین یدی الغسال» باشد که او را در نفس خود هیچ تدبیری و ارادتی نبود و هر چه شیخ در حق او خواهد، او آن را از نفس خود دفع نکند».

(همان، ص ۸۴)